



نظریہ کریمی انسان

سعید زیبا کلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

نظریه گریزی انسان

سعید زیباکلام

پژوهشگاه دانشگاه امام صادق علیه السلام



نظریه‌گزینی انسان

مؤلف: سعید زیباکلام

ناشر: پژوهشگاه دانشگاه امام صادق علیه السلام

شماره مسلسل: ۱-۱-۱۴۰۲

تاریخ انتشار: دی ۱۴۰۲

ویرایش اول

تعداد صفحات: ۶۶

نشانی: تهران، بزرگراه شهید چمران، پل مدیریت، دانشگاه امام صادق علیه السلام،

پژوهشگاه

کد پستی: ۱۴۶۵۹۴۳۶۸۱

تلفن: +۹۸۲۱۸۸۰۹۴۹۲۴

تمامی حقوق برای پژوهشگاه دانشگاه امام صادق علیه السلام محفوظ است
و استفاده از مطالب این گزارش با ذکر منبع مجاز است.



[۱]

انسان به‌گونه‌ای است که هر قدر هم تلاش کند حیاتش - حیات فردی و هم حیات جمعی‌اش - بدون نیاز و نقصان و عسرت و ناهنجاری نخواهد بود. غناء و کمال و حیاتی پرطمأنینه و سرشار از آرامش و قرار تنها با ایمان به حضرت حق و اتکاء و اتکال بشر به او و تبعیت از انبیاء و اولیائش فراهم و میسر می‌شود. آیا تاریخ تحولات فکری، اجتماعی، و سیاسی غرب از قرن هفدهم و خصوصاً از عصر روشنفکری^۱ قرن هجدهم تا اواخر قرن بیستم شاهد و گواهی بر صدق این سخن نیست؟

تهران، خرداد ۱۳۷۶



[۲]

اگر کسی تحولات فکری، اجتماعی، و سیاسی-اقتصادی سه قرن هفده، هجده و نوزده اروپا را مورد تأمل قرار دهد از ظهور انسان‌های عصیانگر و سرکش و افسرده و دلخسته و مأیوسی چون آلبر کامو و احوالات و اظهارات ایشان متعجب و شگفت‌زده نخواهد شد. آنچه شگفت‌آور باید باشد این است که چرا امثال کامو این‌قدر کم و نادرند. البته این شگفتی شاید چندان موجه نباشد زیرا امکان دارد معلول جهل باشد: امکان دارد برخی دیگر نیز احوالات مشابهی را اظهار کرده باشند و ما ندانیم. ثانیاً، همه انسان‌ها مستعد بازگ کردن مکتوب احوالات و احساسات خود نیستند و یا شرایط یا لوازم مناسب را در اختیار ندارند. باین‌وصف، سخن از قلت امثال کامو موجه نمی‌تواند باشد.

تهران، خرداد ۱۳۷۶



[۳]

سوره مبارکه هود، آیات ۹-۱۱:

﴿وَلَمَّا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَاثِبٌ كَافِرٌ ﴿٩﴾ وَلَمَّا أَذَقْنَا نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّئَةٍ لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ ﴿١٠﴾ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿١١﴾﴾

«و اگر انسان را رحمتی بچشانیم و سپس آن را از وی بازستانیم هر آینه نومید می‌شود و کفرگویی پیشه می‌کند ﴿۹﴾ و اگر بعد از رنج و محنتی که به او رسیده نعماتی به وی عطا کنیم هر آینه خواهد گفت که بدی‌ها و رنج‌ها از من زایل شد. به‌درستی که انسان شادی‌کننده و به خود فخرکننده است ﴿۱۰﴾ مگر آنان که صبر و مداومت پیشه کنند و عمل صالح کنند؛ برای ایشان مغفرت و پاداش بزرگی خواهد بود ﴿۱۱﴾.»

آیا می‌توان چنین استنباط کرد که انسان به‌گونه‌ای است که هنگامی که از رحمت خیرالراحمین بهره‌مند می‌شود آن را مفروض می‌گیرد و مصادره می‌کند، یعنی به تعبیری آن را حق خود و بایسته خود می‌داند؟ زیرا پس از اینکه رحمت از وی



بازستانده می‌شود و به حال نخستینش باز می‌گردد نومید شده و به کفر و ناسزاگویی می‌پردازد.

همچنین، هرگاه انسان را پس از رنجی که بدو رسیده نعماتی دهیم او می‌گوید زشتی‌ها و رنج‌ها از ما زایل شد، نه اینکه خداوند مَن آن را زایل کرد. و سپس غافلانه و مستانه به پایکوبی و خودستایی مشغول می‌شود. پس انسان این‌گونه هست. اما اگر ایمان به خدا و یوم‌یقوم‌الحساب داشته باشد و صبر پیشه کند - یعنی، صبر از معاصی و صبر در مصائب - و اعمال صالح انجام دهد - یعنی، صبر در طاعات و صبر در نعمات - این‌گونه نخواهد کرد. به عبارتی دیگر، انسان نوعاً و یا ماهیتاً - بدون صحف و کتب و رسل و تربیت و تهذیب و تزکیت آن‌ها - چنین است که گفته شد. لیکن در صورتی‌که عبودیت اختیار کند و تربیت و تزکیت الهی را پذیرا شود چنان نخواهد کرد.

تهران، ۱۳۸۰



[۴]

امروزه رایج است که افراد از یکدیگر می‌پرسند: “خوش گذشت؟”، و یا “خوش می‌گذرد؟” و به یکدیگر می‌گویند: “خوش بگذرد” و یا “خوش باشید”.

آیا سابقاً هم چنین می‌گفتیم؟ آیا توجه کرده‌ایم که پیش‌تر چنین سؤال‌هایی و چنین توصیه‌هایی نمی‌کردیم، و این نوع سخن‌گفتن بسیار جدید است؟ آیا درباره‌ی میزان سنخیت و سازگاری این‌گونه سخن‌گفتن به آنچه در گذشته میان آباء و اجداد ما متداول بوده است اندیشیده‌ایم؟ آیا اعظم و اکابر انسانیت و معنویت فرهنگ ما - اسوه حسنه ما و ائمه هدايت و سعادت ما - و عرفا و صلحای مؤدب و مهذب ما در گذشته این‌گونه با هم و با دیگران سخن می‌گفتند؟ آیا اندیشیده‌ایم این طرز سخن‌گفتن چه خاستگاه و رستنگاه فرهنگی و زیستی دارد؟ و بالاخره، آیا اندیشیده‌ایم که این نحو مبادله اجتماعی بر چه پیش‌فرض‌هایی درباره‌ی انسان، ماهیت او، و چرایی آفرینشش، و چه بایستی وجودش ابتناء شده است و به نوبه خود چه تبعات و نتایجی را برای گویندگان و شنوندگان آن در پی خواهد داشت؟

تهران، اربعین حسینی ۱۳۸۰



[۵]

سوره مبارکه جمعه، آیات ۶-۷:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا
الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶) وَلَا يَتَمَتُّونَهُ أَبَدًا إِنَّمَا قَدَّمَتْ آيَدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ (۷)»

«ای رسول! بگو ای کسانی که جهود شدید اگر بر این باور هستید
که از میان مردم فقط شما دوستان خداوند (تبارک و تعالی) هستید
اگر صادق هستید تمنای مرگ کنید ﴿۶﴾ و هرگز مرگ را به علت
اعمال گذشته‌شان تمنا نخواهند کرد؛ و خداوند (سبحان و تعالی)
به احوال و اعمال ظالمین داناست ﴿۷﴾».

دو نکته یا اصل فوق‌العاده مهم از آیه شریفه قابل استنباط است:

۱. انسان اصالتاً نسبت به کردار خود خودآگاهی دارد.
۲. انسان قضاوت اخلاقی بلا تردید و روشنی درباره اعمال و افعال خود دارد.



آیا آیه شریفه «بَلِّغِ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةً»^۱ به نحوی فشرده و موجز همین دو اصل را بیان نمی‌کند؟

تهران، تیر ۱۳۸۰



[۶]

سوره مبارکه یس، آیات ۱۷-۱۳:

﴿وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) إِذْ أَرْسَلْنَا
إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَهُكُمُ مُّرْسَلُونَ (۱۴) قَالُوا مَا
أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) قَالُوا
رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَهُكُمُ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۷)﴾

«و ماجرای اصحاب قریه را هنگامی که رسولان نزدشان آمدند را بازگویی ﴿۱۳﴾ هنگامی که دو رسول را به سوی ایشان اعزام کردیم آن‌ها را تکذیب کردند؛ پس ما آن دو را با اعزام رسول سومی عزتمند کردیم. پس آنها گفتند: همانا ما ئیم به سوی شما فرستاده شده ﴿۱۴﴾ اهل قریه گفتند: شما جز بشری مانند خود ما نیستید و حضرت رحمان هیچ چیزی نازل نکرده است و شما هم جز دروغگو نیستید ﴿۱۵﴾ رسولان گفتند: پروردگار ما می‌داند که به راستی ما به سوی شما فرستاده شده ایم ﴿۱۶﴾ و ما وظیفه‌ای جز ابلاغ مبین نداریم ﴿۱۷﴾».



کافران و مشرکان در پاسخ به دعوت رسولان گفتند: شما جز بشری مانند خود ما نیستید و حضرت رحمان هیچ چیزی نازل نکرده است و شما هم جز دروغگو نیستید. رسولان در پاسخ، متوسل به هیچ گونه ادله و شواهدی نمی‌شوند تا به وسیله آن‌ها مشرکان و کافران را قانع و مجاب کنند و به آن‌ها ثابت کنند که آن‌ها به‌واقع رسولان حضرت رحمان هستند. نه! آن‌ها ابداً مبادرت به اقامه دلیل و برهان نمی‌کنند. بلکه خیلی به‌سهولت می‌گویند: پروردگار ما می‌داند که ما رسولان به‌سوی شما هستیم. به عبارتی دیگر، نه‌تنها هیچ دلیل و برهان و شاهدی اقامه نمی‌کنند و نمی‌تراشند تا رسالت خود را تصدیق و اثبات کنند بلکه به دانش خداوند ارجاع می‌دهند! آیا این نحو احتجاج قابل تأمل نیست؟ مشرکان و کافران می‌گویند شما رسول نیستید و رسولان می‌گویند خداوند می‌داند که ما رسول هستیم! به عبارتی دیگر، رسولان کافران را به حضرت حق حواله می‌دهند، کأنه حضرت حق چهارچوب مرجع و تعیین‌کننده صدق و کذب امور و دعاوی است، و نیازی به استدلال و استشهاد دیگری نیست.

حال باتوجه‌به اینکه تصور عمومی و متعارف این است که برای کافران امکان رجوعی بدین مرجع تعیین‌کننده نیست پاسخ رسولان چه وجه و معنایی پیدا می‌کند؟ روشن است که اگر بنا باشد پاسخ رسولان - پروردگار ما می‌داند که ما رسولانی به‌سوی شما هستیم - معنایی و اعتباری داشته باشد باید کافران امکان رجوع به حضرت پروردگار را داشته باشند و حال آن‌که ما نوعاً و سنتاً بر این باوریم که چنین رجوعی امکان‌پذیر نیست. در این صورت آیا ناگزیر نمی‌شویم نتیجه بگیریم که پس پاسخ رسولان خدا غیرقابل‌دفاع و ناموجه است؟ پاسخی



است برای دفع و قطع مباحثه و استدلال‌ورزی؟ آیا نباید در این صورت نتیجه گرفت که پاسخ رسولان، پاسخ کسانی است که هیچ دلیل و شاهدهی برای اثبات دعوی خود ندارند، و برای فرار از وضعیت ناگوار بی‌دلیلی، متوسل به دانش موجودی می‌شوند که قابل دسترسی نیست؟ در این صورت آیا نمی‌توان احتمال داد که کافران و مشرکان موضع‌گیری مقبول‌تری کرده‌اند و رسولان حضرت حق، موضع‌گیری‌ای بسیار نامقبول و نا مدلل؟

کسانی که این نتایج برایشان مقبول و دلپذیر به نظر می‌رسد البته می‌توانند بدان پایبند باشند و در مواقعی نیز قائل و اظهارکننده آن! اما آنهایی که از این نتایج قلباً ناراضی و ناخرسند هستند باید از خود بپرسند چرا و چگونه بدین تبعات رهنمون شدند؟ اگر کمی در سیر نیل به این نتایج دل‌آزار تأمل کنیم متفطن خواهیم شد که محوری که این باب بر آن می‌چرخد عبارت است از همان تصور عمومی و متعارف که انسان را امکان رجوع به حضرت حق نیست! اینک از خود سؤال کنیم این تصور ارتباط‌ناپذیری یا رجوع‌ناپذیری حضرت حق چه مبنایی دارد؟ و شاید دقیق‌تر باشد سؤال خود را بدین نحو صورت‌بندی کنیم: چرا انسان نمی‌تواند به پروردگار رجوع کند؟ به عبارت دیگر، سخن این نیست که حضرت پروردگار رجوع‌ناپذیر است، سخن این است که ما نمی‌توانیم به او رجوع کنیم. حال باید مجدداً پرسش کرد چرا ما نمی‌توانیم به او رجوع کنیم؟ روشن است که در این عدم توانایی انسان، تلقی خاصی از انسان نهفته است.

موافق این تلقی غیروحیانی-فلسفی، اولاً خصلت ممیز انسان از سایر موجودات عقل است. این بخش از این تلقی از آن ارسطو است که به وسعت تمام در اکثر



قریب به‌اتفاق تفلسف‌ها و نظریه‌سازی‌های علوم انسانی-اجتماعی غیروحيانی مضمّر و مندرج است. ثانیاً، موافق این تلقی، قوه یا قابلیت که به نام عقل در انسان تعبیه شده است کارکردی دارد که بنا به نظر دیوید هیوم - و به تبع او، دیگران و من‌جمله فیلسوفان مسلمان هیومی‌اندیش - عبارت است از تشخیص صدق و کذب دعاوی معرفتی: یا با بررسی سازگاری آراء و اندیشه‌ها با یکدیگر، و یا با بررسی سازگاری و توافق آراء و اندیشه‌ها با امور واقع یا واقعیات خارجی. ترکیب و تلفیق این دو نظر، در مجموع تلقی غیروحيانی-فلسفی ارسطویی-هیومی را می‌سازد، تلقی‌ای که هم خصلت ممیز انسان را تعیین می‌کند و هم حدود آن خصلت را تحدید و تبیین.

اینک با توجه به این تلقی غیرالهی-فلسفی، یکبار دیگر سؤال خود را مورد تأمل قرار می‌دهیم: چرا انسان نمی‌تواند به حضرت پروردگار رجوع کند و موافق شیوه ابلاغ و انذار انبیاء، حضرت حق را مرجع آراء و باورهای خود کند؟ پاسخ نباید چندان دشوار باشد. پاسخ این است که با توجه به تلقی غیرالهی-فلسفی موجود از انسان، وی نمی‌تواند ارتباط اندیشه‌ای-فکری با پروردگار برقرار کند. موافق این تلقی، وی تنها ارتباط معرفتی‌ای که می‌تواند با پروردگار و یا با هر موجود دیگری برقرار کند منهاج عقلی است و آن هم به شیوه استدلالی-تجربی، بدان گونه که هیوم تحدید و تبیین کرده است. روشن است که با این منهاج و با شیوه‌ای که مفروض است هیچ ارتباط معرفتی نمی‌توان با حضرت حق برقرار کرد. و بنابراین، هیچ رجوعی به حضرت حکیم نمی‌توان داشت.



حال اگر سخن انبیاء را حجت دانسته مفروض بگیریم و پاسخ ایشان به کافران و مشرکان را دلالت‌آمیز لحاظ کنیم لازم می‌شود که انسان را قادر به رجوع پروردگار بدانیم. و برای این که انسان بتواند با پروردگار ارتباط معرفتی برقرار کند و صدق و کذب دعاوی را دریابد لازم می‌شود تلقی ارسطویی-هیومی خود از انسان و خصلت ممیز او - یعنی عقل - و قلمرو آن را مورد تجدیدنظر بنیانی قرار دهیم. بدین منظور، و برای ممکن‌شدن ارتباط معرفتی با خداوند، باید اولاً بر خلاف رأی ارسطو، قوه یا قابلیت دیگری در انسان وجود داشته باشد که ممیز انسان از سایر موجودات باشد. و ثانیاً، کارکرد آن متفاوت از عقل استدلالی-تجربی هیومی باشد.

این قوه یا موجود چیزی نیست جز قلب! قلبی که به‌تنهایی شرط لازم و کافی انسانیت است؛^۱ قلبی که تفقه و تفهم از آن اوست و با آن صورت می‌گیرد؛^۲ قلبی که "یعقلون"های انسان با آن انجام می‌شود؛^۳ قلبی که دانستن و شناختن از آن اوست؛^۴ قلبی که تشکیک انسان از اوست؛^۵ قلبی که جایگاه ریب است؛^۶ قلبی که

۱ سوره مبارکه انعام: آیه ۴۶

رجوع کنید به: سعید زیباکلام، کتاب سرخ، متن منتشر نشده.

۲ سوره‌های مبارکه انعام: آیه ۲۵، اعراف: ۱۷۹، توبه: ۸۷، کهف: ۵۷ و بنی اسرائیل: ۴۶.

۳ سوره مبارکه حج: آیه ۴۶.

۴ سوره مبارکه توبه: آیه ۹۳.

۵ سوره مبارکه توبه: آیه ۴۵.

۶ سوره مبارکه توبه: آیه ۱۱۰.



یاوه‌گردی و ولگردی انسان از اوست؛^۱ قلبی که ایمان و کفر از اوست؛^۲ قلبی که یقین انسان به هر امر و به هر چیزی از اوست؛^۳ قلبی که امراض - یعنی شک و شبهه‌ها - در آن جای دارد؛^۴ قلبی که، خواه محتوای آن را آشکار کنید و خواه پنهان کنید، حضرت مالک یوم‌القوم‌الحساب انسان را به آن مورد محاسبه قرار می‌دهد.^۵

در اینجا باید خود را بی‌هیچ مجامله یا مسامحه‌ای رودرروی یک وضعیت دووجهی یا دوگانه ببینیم: یا انسان را موجودی "عقلی: استدلالی-تجربی" بدانیم که، موافق ظنّیات فیلسوفان، عقلی دارد که ممیز او از سایر آفریدگان است و کارکردش استدلالی-تجربی است. و یا انسان را موجودی بدانیم که، صرف‌نظر از وجود قوه‌ای به نام عقل با توانایی‌های استدلالی-تجربی هیومی، دارای قوه یا هستی‌ای منحصر به خویش است به نام قلب، با تمام خصائل و ممیزاتی که احسن‌الخالقین قلب را به آنها آراسته است: موجودی "قلبی: رحمانی-نفسانی". اگر بنا باشد دعوت پیامبران و شیوهٔ ابلاغ و احتجاج آنها بی‌اعتبار، غیرقابل‌دفاع، و نامقبول نباشد، لاجرم باید انسان را موجودی قلبی - به‌نحوی که فوقاً شرحش گذشت - بدانیم. اما اگر بنا باشد التزام و تعهدی به دعوت رسولان و رسالات آنها نداشته باشیم و بلکه بنا را بر ردّ و رفض آنها گذاشته باشیم می‌توانیم انسان را موجودی عقلی - به‌نحوی که تلقّی ارسطویی-هیومی حکایت می‌کند - بدانیم.

۱ سوره مبارکهٔ انبیاء: آیهٔ ۳.

۲ سوره‌های مبارکهٔ مائده: آیهٔ ۴۱ و یونس: ۸۸.

۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل: آیهٔ ۱۴.

۴ سوره‌های مبارکهٔ بقره: آیهٔ ۱۰، مائده: ۵۲، انفال: ۴۹، توبه: ۱۲۵، احزاب: ۱۲ و ۶۰ و حج: ۵۳.

۵ سورهٔ مبارکهٔ بقره: آیهٔ ۲۸۴.



اصلی که در اینجا بسیار مهم و اساسی است و معتقدم هر قدر بر آن تأکید کنیم باز هم کم کرده‌ایم، این است که *نظریه یا تلقی ما از انسان یا انسان‌شناسی ما تعیین‌کننده نوع و محتوای ساختار اعتقادی ما است*. فلذا بسته به اینکه کدام یک از دو تلقی یا نظریه را اخذ کنیم ساختار باورهایمان تقویم می‌شود. به عبارت دیگر، مبنای انسان‌شناسی، بنای اعتقادی ما را تقویم و تعیین می‌کند. این اصل تقویمیِ مادری، زوجی دارد که به همان میزان، اگر نه بیشتر، بنیانی و سرنوشت‌ساز است و غالباً مغفول‌کنیری از فلاسفه و به تبع آن‌ها، مغفول‌کنیر بیشتری از عالمان علوم انسانی-اجتماعی واقع شده است. این اصل عمیق و درعین‌حال ظریف و محبوب عبارت است از اینکه *انتخاب میان دو تلقی از انسان - انسان به مثابه موجودی "قلبی: رحمانی-نفسانی" و انسان به مثابه موجودی "عقلی: استدلالی - تجربی" - در تحلیل نهایی انتخابی است بلاتوجیه، بلادلیل، تبیین‌ناپذیر، و حتی تحلیل‌ناپذیر*.

مقصودم از "بلا دلیل" در اینجا این است که نمی‌توان هیچ دلیل مقنع بی‌طرفی از ارزش خالی از تعلق، دلیلی که خود مبتنی بر دلیل دیگری نباشد، برایش اقامه کرد. و مقصودم از "بلاتوجیه" این است که نمی‌توان هیچ توجیهی برایش اقامه کرد که خود نیازمند توجیه نباشد. و مقصودم از "تبیین‌ناپذیر" این است که نمی‌توان آن انتخاب را مصداقی یا موردی از یک نظریه یا نظریاتی در باب انتخاب طرح و معرفی کرد. و بالاخره، مرادم از "تحلیل‌ناپذیر" این است که علاوه بر عدم امکان ارائه دلیل و اثبات و ابرام و توجیه و تبیین، نمی‌توان انتخاب را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و یا حتی به علل و اسباب دیگری تحویل کرد، علل و



اسبابی که خود منوط و موكول به علل و اسباب دیگر نبوده قابل قبول باشند. این بدان رو است که تعیین همه علل و اسباب متصوری که می‌تواند انسان را به این یا آن انتخاب از میان نظریه‌های رقیب انسان‌شناختی برانگیزاند خود مؤخر بر وجود نظریه‌ای انسان‌شناختی است که چنین عللی را ممکن، و به‌علاوه مؤثر و سبب‌ساز بداند.

به نظر من، تأمل و تفطن و در نهایت اعتراف به دو اصل فوق از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که شایسته است مورد توجه عالمان انسانی-اجتماعی و خصوصاً فلاسفه قرار گیرد. به گمان من، ما خواسته یا ناخواسته، خودآگاه یا ناخودآگاه، در بند و رهین این دو اصل هستیم. اصولی که هر قدر بیشتر تلاش کنیم از بند و عقاب آن‌ها رهایی یابیم به طرز شگفت‌انگیز و خارق‌الاجماعی آن‌ها را قوی‌تر و رصین‌تر و خود را ضعیف‌تر و لغزان‌تر خواهیم یافت. آنچه باید اعتراف کنم این است که برای من مایه حیرت و درعین‌حال به طرز خارق‌الاجماعی مایه حقارتی حیات‌بخش و آرامش‌بخش است که می‌بینم فیلسوفان به میزانی که از وجود این اصول جاهل و غافل هستند خود را قوی‌تر، سرمست‌تر، و مسلط‌تر می‌بینند و عالم و آدم و مرسل و رسل و رسالات را در چنگ و پنجه حدسیات و ظنیات خود ساخته و نظریه‌سازی‌های خود بافته می‌بینند.

امکان دارد فیلسوفی از این‌گونه تحلیل و تفلسف به هراس و فغان افتد و سپس فیلسوفانه مبادرت به تعقل و استدلال هیومی کند. در اینجا من فقط دو امر را، به تبع آموزش‌ها و سنت انبیاء الهی، ممکن‌الفایده می‌دانم: اولی از آن او، و دومی از آن من. از آن او این است که از وی بخواهم تلاش کند با قلبش این مطالب را



مورد تفقه و تفهم قرار دهد. و از آن من، که مقدم از آن اوست، این است که برای
قلبش دعای خیر و هدایت و نور و ایمان کنم.

تهران، دی ۱۳۸۰



[۷]

اگر مسلمانان امّات انسان‌شناسی، دنیاشناسی، و فرجام‌شناسی فرهنگ و تمدن غربیان را بپذیرند، فرجام رقابت‌ها و مبارزات صنعتی، اقتصادی، سیاسی و حتّی نظامی‌شان با غربیان هر چه باشد، بازی یا مبارزهٔ مبنایی اصلی را باخته‌اند! روشن است که در اینجا مقصود از انسان‌شناسی، هرگونه تلقّی‌ای است دربارهٔ کیستی انسان، چرایی خلقت انسان، و چه بایستی‌های ارزشی-بینشی انسان نسبت به خود. و از دنیاشناسی، مقصود هرگونه تلقّی‌ای است دربارهٔ حیوة الدنیا، و چه بایستی‌های ارزشی-بینشی نسبت به حیوة الدنیا.

و مقصود از فرجام‌شناسی، هرگونه تلقّی‌ای است نسبت به کجایی و چگونگی خاتمت وجود انسان‌ها و انسانیت. هر نظام فرجام‌شناختی مولود پاسخ به این سؤالات است:

۱. نهایی‌ترین منزلگه وجود انسان‌ها کجاست؟
۲. آن منزلگه نهایی چه کیفیاتی دارد؟
۳. کیفیات آن منزلگه نهایی را چه کسی یا وجودی رقم می‌زند؟
۴. کیفیت حیات انسان در آن منزلگه نهایی چگونه رقم می‌خورد؟

تفرش، مرداد ۱۳۸۴



[۸]

سوره مبارکه آل عمران، آیات ۵۱-۴۵:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵) وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶) قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمَسَّسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۴۷) وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ (۴۸) وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنِّي فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۴۹) وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلَأَحْلِلَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَإِنِّي اللَّهُ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۵۰)﴾

«ملائکه گفتند ای مریم! همانا حضرت حق تو را به کلمه‌ای از نزد خود بشارت می‌دهد کلمه‌ای که نامش مسیح عیسی ابن مریم



است؛ وی در دنیا و آخرت وجیه و آبرومند است و از مقرَّبان حضرت حق می‌باشد ﴿۴۵﴾ او با مردم در گهواره و در کهولت سخن می‌گوید و از صالحین است ﴿۴۶﴾ مریم علیهاسلام گفت: پروردگارا! چگونه مرا فرزندی بشود و حال آنکه هیچ بشری به من نزدیک نشده است؟ حضرت حق فرمود: الله بدین‌سان بیافریند هر چه را خواهد؛ هرگاه الله سبحان و تعالی امری را قضا فرماید پس جز این نیست که آن را گویدش بشو، و سپس آن امر می‌شود ﴿۴۷﴾ و حضرت علیم حکیم به عیسی ابن مریم کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد ﴿۴۸﴾ و او را به منزلهٔ رسولی به نزد قوم بنی‌اسرائیل می‌فرستد؛ و او به بنی‌اسرائیل می‌گوید: همانا من آیتی از پروردگار شما برایتان آوردم؛ همانا من برای شما از گل همچون پیکر پرنده‌ای خلق می‌کنم و سپس در آن می‌دمم پس آن به اذن حضرت خالقِ صانع پرنده‌ای می‌شود؛ و به اذن حضرت حیّ شافی کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم و مرده را زنده می‌کنم؛ و شما را از آن چه می‌خورید و از آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خیر می‌دهم؛ همانا در این آیتی برای شماست اگر مؤمن هستید ﴿۴۹﴾ و من تصدیق‌کننده‌ام آنچه از تورات پیشروی من است و تا برخی از آنچه را بر شما حرام بوده است برایتان حلال کنم و شما را آیتی از پروردگارتان آوردم؛ پس، از حضرت حق تقوا کنید و مرا اطاعت کنید ﴿۵۰﴾ همانا الله، سبحان و تعالی، پروردگار من و پروردگار شماست پس او را بندگی کنید، و این است صراط مستقیم ﴿۵۱﴾.



اینک از خود سؤال کنیم:

(الف) پس از اینکه حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام از گل همچون پیکر پرنده‌ای خلق کرد و سپس در آن دمید و سپس آن گل پرنده‌ای شد، آیا آحاد قوم بنی‌اسرائیل تقوای الهی پیشه کردند و از حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام اطاعت کردند؟ و حضرت حق را پروردگار خود محسوب کردند و او را بندگی کردند؟

(ب) پس از اینکه حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام کور مادرزاد و مبتلا به پیسی را به اذن الله شفا داد، آیا بنی‌اسرائیل تقوای الهی پیشه کردند و از حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام اطاعت کردند؟ و حضرت حق را پروردگار خود محسوب کرده او را بندگی کردند؟

(ج) پس از اینکه حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام مرده را به اذن الله زنده کرد، آیا بنی‌اسرائیل حضرت حق را پروردگار خود محسوب کرده او را بندگی کردند و از حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام اطاعت کردند؟

چرا انتظار داریم که آحاد قوم بنی‌اسرائیل با مشاهده هر یک از این رویدادهای فوق‌العاده، و بلکه **بی‌نهایت**، نامنتظر و عجز‌آفرین می‌باید ایمان می‌آورد و تقوای الهی پیشه می‌کرد و حضرت حق را پروردگار خود دانسته او را بندگی می‌کرد؟

پاسخ البته این است: زیرا هر یک از آن رویدادها به‌تنهایی رویدادی بی‌نهایت نامنتظر و عجز‌آفرین بوده‌اند و رویدادهایی که این چنین، شواهدی قطعاً و یقیناً ترغیب‌کننده، متقاعدکننده، مجاب‌کننده، اسکات‌کننده، و اثبات‌کننده هستند مطلقاً



هیچ جایی برای اَمّاوَاگر و شایدوَباید باقی نمی‌گذارند. به تعبیر دیگری، آنها شواهد **نهایی** و یا اصطلاحاً ضربه‌فنی‌کننده هستند.

اینک از خود سؤال کنیم: چرا با وجود ارائه شواهد **نهایی** ضربه‌فنی‌کننده ترغیب‌کننده متقاعدکننده مجاب‌کننده اسکات‌کننده اثبات‌کننده توسط حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام، بنی اسرائیل ضربه‌فنی یا ترغیب و متقاعد و مجاب و ساکت و ثابت نشدند، و به او و به پروردگار او ایمان نیاوردند و طاعت او و بندگی پروردگار او و خود را پیشه نکردند؟

برای اینکه انسان‌ها، انسان‌اند! برای اینکه انسان‌ها، ماشین‌های خودکار اندازه‌گیری منطقی و عقلی شواهد و، ایضاً، دلایل نیستند تا در صورتی که شواهد و دلایل به یک مقدار و میزان، و به یک یا چند نوع و گونه از پیش‌معلوم **مُثلی** برسد **سَلْمنا و صدَقنا** گویند!

برای اینکه انسان‌ها، نه تنها ماشین‌های خودکار اندازه‌گیری منطقی و عقلی شواهد و دلایل نیستند، که بنیاناً ماشین **خودکار** یا روبات از پیش‌برنامه‌ریزی شده نیستند!

برای اینکه انسان‌ها، نه تنها ماشین‌های خودکار (همان اتوماتیک) یا روبات‌هایی از پیش‌برنامه‌ریزی شده نیستند، که بنیاناً ماشین نیستند!

برای اینکه اندازه‌گیری **منطقی** شواهد و دلایل - منطقی به معنای منطقی صوری مرسوم - هیچ معنای محصل و محتوایی ندارد و، خیلی ساده، تهی از معنا و مهمل است!



برای اینکه اندازه‌گیری *عقلی* شواهد و دلایل، هیچ *عقال* - *آری*، *عقال* - یا معیار واحد ثابت جهان‌شمول واضح معلومی ندارد تا اندازه‌گیری ادعایی را قابل اطمینان و قابل قبول *همگان* کند! و این یعنی، هر که از ظن عقل خود شد یار من. و این، به نوبه خود، یعنی: لاجرم باید از اندازه‌گیری عقلی یا معقول زید و امر و بکر و ... سخن گفت! و مگر شریف‌ترین و گران‌بهاترین درس‌آموزی از تاریخ فلسفه - آنچه در زیر و ذیل و پیش و پشت و درون هر نظریه و هر نظریه‌پردازی فلسفی نهفته است و همچون قلبی می‌تپد - همین نیست؟

برای اینکه برای ما انسان‌ها بماند انسان، یک مقدار و میزان و یک یا چند نوع و گونه از پیش‌معلوم *مُثلی* از شواهد و دلایل *به لحاظ معرفت‌شناختی* وجود ندارد تا پس از نیل یا مواجهه با آن گونه و آن مقدار از شواهد و دلایل، *ضربه‌فنی* شده، *سَلَمْنَا و صَدَقْنَا بگوئیم!* و *”به لحاظ معرفت‌شناختی“*، یعنی: آن مقدار و میزان و گونه از پیش‌موجود *مُثلی* شواهد و دلایل را که فرض کرده‌ایم *وجود دارند*، فیلسوفان به نحو مناقشه‌ناپذیری شناخته‌اند و یا دست‌کم بر آن اجماع دارند. و *”وجود ندارد“*، یعنی: هر کسی دعوی یا دعاوی خود را دارد و بر این گمان و باور است که *مُثَل* شواهد و دلایل را *فِی نَفْسِهِ* شناخته است. و روشن است که ما تنها زمانی دعوی بی‌چون و چرایی می‌توانیم داشته باشیم و یا زمانی *تمام* چون و چراها از میان برمی‌خیزد که از غار ظلمانی این دنیا خارج شده به آن *”دیوار“* دگر پرواز کرده باشیم! *اما هزار افسوس!* که در آن *”دیوار“* شواهد و دلایل



مثلی و غیرمثلی دیگر سودی ندارد: «بر دهان‌هایمان مهر نهاده می‌شود و دست‌هایمان سخن می‌گویند و پاهایمان شهادت می‌دهند که چه کسب کرده‌ایم».^۱

اگر بخواهیم لبّ و لباب «برای اینکه»ها را بازگو کرده در یک جمله بسیار موجز و فشرده بگنجانیم، می‌شود: برای اینکه انسان‌ها، به یک معنای فوق‌العاده عمیق و بنیانی، وجوداً مختارند! و «وجوداً مختارند» یعنی: یکایک انسان‌ها به نحو هولناک و عظمت‌آمیز و کرامت‌بخشی به لحاظ وجودی مختار تقویم شده‌اند و به لحاظ هستی‌شناختی مختار هستند.

و مصداق این تلقی از انسان: پس از مواجهه با شواهد بی‌نهایت نامنتظر و عجز‌آفرین عیسی ابن مریم علیه السلام برخی از بنی‌اسرائیل (تعداد قلیلی) به وی و پروردگار وی ایمان آوردند و بندگی پیشه کردند و برخی دیگر (تعداد کثیری) انکارش کردند و کفر ورزیدند و عصیان کردند.

تفرش، بهمن ۱۳۸۵



[۹]

سوره مبارکه انعام، آیات ۲۴-۲۰:

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا
 أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۲۰) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ
 بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۱) وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ
 أَشْرَكُوا آئِنِ شُرَكَائِكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا تَزْعُمُونَ (۲۲) ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فَتِنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا
 وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ (۲۳) انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ
 مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۲۴)»

«آنان را که کتاب دادیم آن را همان گونه می‌شناسند که فرزندان
 خود را؛ آن‌ها به خود خسارت و زیان زدند پس ایمان
 نمی‌آورند» (۲۰) و کیست ظالم‌تر از آن که بر خداوند سبحان دروغ
 بنهد و یا آیاتش را تکذیب کند؟ به درستی که ظالمان رستگار
 نمی‌شوند» (۲۱) در روزی که همه را حشر کنیم به آنان که شرک
 ورزیدند می‌گوییم: شریکان شما، همان‌ها که می‌پنداشتید،
 کجایند؟» (۲۲) نیرنگ و حیلۀ ایشان جز این نیست که بگویند: به



خداوند سوگند، پروردگارا ما مشرک نبودیم ﴿۲۳﴾ بنگرید که آن‌ها چگونه به خود دروغ می‌گفتند و چگونه آنچه را که افترا می‌زدند از ایشان سلب و مفقود شد ﴿۲۴﴾.

سخن حضرت حق که «بنگرید که آن‌ها چگونه به خود دروغ می‌گفتند... ﴿۲۴﴾» باز می‌گردد به «آنان را که کتاب دادیم آن را همان گونه می‌شناسند که فرزندان خود را... ﴿۲۰﴾». به عبارتی دیگر، ظالمان که همان افترازان به خداوند و تکذیب‌کنندگان آیات الهی هستند، کتاب خدا را با همان میزان از اطمینان و یقین می‌شناختند که فرزندان خود را. آن‌ها می‌دانستند که کتابی که نزد ایشان است **کتاب‌الله** است و معذک بر خداوند دروغ می‌بستند و آیاتش را تکذیب می‌کردند. و سپس برای خداوند شریکانی فائل می‌شدند و مشرک می‌گشتند.

دو مطلب در اینجا حائز اهمیت فوق‌العاده بنیانی است: نخست اینکه آن‌ها کتاب خداوند رحمان را **می‌شناختند** و به‌رغم مطالب و مفاد آن بر خداوند دروغ بستند و برایش شریک قرار دادند.

و اما مطلب دوم: ما درباره‌ی این وضعیت یا رفتار چه تبیینی می‌توانیم ارائه کنیم؟ پاسخ، به مدد آیات دیگری از **کتاب‌الله** - همچون «به‌درستی که از بنی‌اسرائیل پیمان گرفتیم و رسولانی را به‌سوی ایشان گسیل داشتیم؛ لیکن هرگاه رسولی نزد ایشان می‌آمد به آنچه دل‌های ایشان هوای آن نمی‌کرد، گروهی از رسولان را تکذیب می‌کردند و گروهی را می‌کشتند»^۱ - این است که آن‌ها از هوای نفسشان



تبعیت کردند و در نتیجه به ورطه افترا و تکذیب افتادند و در مهلکه شرک غلتیدند. اما اگر سؤال کنیم که چه تبیینی می‌توان برای تبعیت از هوای نفس ارائه کرد، و یا چگونه می‌توان تبعیت از هوای نفس را تعلیل کرد، پاسخ این است که هیچ تبیینی و هیچ تعلیلی **نباید** و **نمی‌توان** در اینجا ارائه کرد! برای عالمان پیش‌گام خط مقدمی شجاعی که در حوزه‌های **نظری** علوم طبیعی یا علوم اجتماعی در مقام ارائه تبیین برای پدیده‌ها هستند کاملاً آشکار است که تبیین را باید در جایی متوقف کرد و گرنه تسلسل پیش خواهد آمد. و اشکال تسلسل هم در اینجا این است که تبیین پدیدار مورد نظر نافر جام یا بلا تکلیف می‌ماند.

الف) تبعیت از هوای نفس **باید** آخرین منزلگه تبیینی ما باشد و از آنجا **نباید** 'پایین‌تر' رفت. اما چرا؟ زیرا، به لحاظ روش‌شناختی **باید** در جایی توقف کنیم تا تبیین فرجام پیدا کند، درحالی‌که اگر بخواهیم 'فروتر' برویم دچار تسلسل و نافر جام‌ماندن امر تبیین می‌شویم.

ب) تبعیت از هوای نفس آخرین منزلگه تبیینی ما **هست** و از آنجا 'پایین‌تر' **نمی‌توانیم** برویم. اما چرا؟ زیرا، به لحاظ معرفت‌شناختی ما نمی‌دانیم پیش از، یا ژرف‌تر از، منزلگه تبعیت از هوای نفس چه منزلگه یا وضعیت و حالت دیگری در انسان وجود داشته که تبعیت از، یا نیل به تبعیت از، هوای نفس را تمهید کرده یا سبب شده یا تقویم کرده است. ما ناگزیریم بپذیریم که چاره‌ای جز توقف در منزلگه هوای نفس نداریم زیرا انسان را همین قدر می‌شناسیم. و بنابراین، خیلی ساده، باید در همین‌جا سکوت اختیار کنیم. اما چرا سکوت؟ زیرا قیل و قال و فریاد و اعتراض ما انسان‌ها، هیچ‌کدام، هیچ سودی نخواهد کرد. اما چرا؟ زیرا نه



وضعیت وجودی ما با آن قیل و قال‌ها و فریاد و اعتراض‌ها تغییری خواهد کرد، و افسوس نه **وضعیت معرفتی** مان.

اما این توقف‌ها و سکوت‌ها متعلق به حوزه‌های روش‌شناسی و معرفت‌شناسی تبیین‌پذیرها و رویدادها است. درحالی‌که اگر دست از اعتراض‌ها و هم‌نیز دست از چراهای خود برداریم و میزان جهل و نادانی ژرف خود را مستمراً در گوش دل‌وجان خود متذکر شویم، و از این بنیانی‌تر و سرنوشت‌سازتر، فقر و ضعف و کفوریت و حشمتناک^۱ حقارت‌انگیز خود را پیوسته به نحو راسخ و نافذی در ژرف‌ترین لایه‌های قلب و جانمان بدمیم یک کار بزرگ و بسیار مؤثر باقی می‌ماند: دعای متضرعانه خیس و خاموش!

تفرش، فروردین ۱۳۸۶



[۱۰]

درباره این سخن چه می‌توان گفت که گفتگو جدی‌ترین امری است که در حیات یک انسان خردمند اتفاق می‌افتد؟ البته این موضع نه تنها غیرممکن نیست بلکه مستبعد هم نیست! اما از خود سؤال کنیم: آیا به‌راستی برای انسان در این عالم، جدی‌ترین امر گفتگو است؟ گفتگو کنیم برای اینکه گفتگو کرده باشیم؟ آیا به‌عوض، جدی‌ترین، حساس‌ترین، سرنوشت‌ساز یا سرنوشت‌سوزترین رویداد حیات انسان "انتخاب" نیست؟ انتخاب‌هایی که ما انسان‌ها در سر هر کوچه و برزن و چهارراه زندگی به طور مستمر و لاینقطع با آن مواجه می‌شویم و، درعین‌حال، مطلقاً هیچ‌گیزی هم از آن نداریم؟

انتخاب‌هایی که به نحو گریزناپذیر و کمرشکنی بر دوش جان و قلب ما گذاشته می‌شود. و از این هولناک‌تر و رقت‌انگیزتر اینکه وجوداً نمی‌توانیم آن‌ها را بر دوش دیگران بگذاریم. و اگر هم به نظر می‌رسد که در مواقعی می‌توانیم آن‌ها را به دیگران واگذار کنیم، با تمام قلبمان - همان جان و وجودمان - می‌دانیم که در این واگذاری هم گیزی از انتخاب نداشته‌ایم: انتخاب اینکه کدام موضوع و مسئله را به فرد دیگری واگذار کنیم؟ اینکه به کدام فرد یا افراد واگذار کنیم؟ و بالاخره،



اینکه به انتخاب دیگر یا دیگران گردن بنهیم یا نه؟ ملاحظه می‌شود که حتی برای فرار از انتخاب هم چگونه دچار چندین انتخاب دیگر می‌شویم؟

اما اگر گفتگو را جدی‌ترین امر حیات انسان بدانیم، باز هم گزینی از انتخاب نداریم: انتخاب موضوع گفتگو، انتخاب هدف از گفتگو، و انتخاب طرف مورد گفتگو! ملاحظه می‌شود که حتی اگر گفتگو را جدی‌ترین امر حیات انسان بدانیم، باز هم از امر به مراتب بنیانی‌تر و حساس‌تر انتخاب گزینی نداریم؟

آیا روشن نیست که بخواهیم یا نخواهیم، خوشمان آید یا بدمان آید، در همه مواضع و مواقع زندگی دچار انتخاب‌هایی ذواب‌عاد و تودرتوی فراوان جدی و سرنوشت‌ساز و سرنوشت‌سوز هستیم؟

تهران، بهمن ۱۳۸۶



[۱۱]

سوره مبارکه لقمان، آیه ۳۴:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ وَمَا تَدْرِي
نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ
خَبِيرٌ﴾ (۳۴)

«به درستی که زمان قیامت نزد حضرت حق تبارک و تعالی است، همان که باران را نازل می فرماید، و می داند آنچه در رحم هاست. هیچ کس نمی داند که فردا چه چیزی اکتساب می کند. و هیچ کس نمی داند که در کجای زمین می میرد. به درستی که الله جل جلاله علیم و خبیر است ﴿۳۴﴾».

هیچ کس از فردای خود و چگونگی وضع و حال قلب و نفس و جان و مال خود خبری ندارد! نه تنها ما نمی دانیم در کجا و چه هنگام و تحت چه شرایطی از این منزلگه پرواز می کنیم و در منزلگه جاودانه خود فرود می آییم که به طرز هولناک و وحشت انگیزی نمی دانیم همین فردا **قلوب** ما چه کسب می کنند و ما به لحاظ نسبت قلب خود - همان جان و روح خود، و بلکه تمامیت وجود خود - با



سایر اجزای این عالم، اعم از خانواده و قوم و قریه و وطن و هم‌کیشان و غارتگران و عوام‌فریبان و منافقان و کافران و مشرکان و نیز ولی‌نعمتان خود من جمله شهیدان و صدیقان و ابرار، در چه وضعیتی قرار داریم. و به‌راستی که چقدر هولناک و وحشت‌انگیز! و این ندانستن، یعنی نمی‌دانیم با چه وضعیتی به سرای ابدیت وارد می‌شویم و چه سرنوشت جاودانی خواهیم داشت. آری! نمی‌دانیم، و قیل و قال و فریاد و فغان ما هم این وضعیت **تقویمی** انسان را به‌قدر فتیلی^۱ تغییر نخواهد داد!

با این اوصاف، چه می‌توان کرد؟ در این وادی خاص، متأسفانه کار زیادی نمی‌توان کرد الا دعا، و هر آنچه "او" خود فرموده، از اعمال صالح و استغفار! و با همه این اوصاف و اعمال، هیچ قطع و یقینی نسبت به عاقبت امرمان ممکن نیست. و ما از ترسان و لرزان بودن نسبت به خاتمه کارمان و بارمان، هیچ مفرّ و محیصی نداریم. آری! این بی‌قراری و لغزندگی حیات و ممات انسان بسیار بسیار تلخ و ناگوار است. اما انکار آن، چیزی از بی‌قراری و لغزندگی وضعیت وجودی‌مان و نیز تلخی و ناگواری آن می‌کاهد؟

تهران، اردیبهشت ۱۳۸۷

۱ فتیلی، یعنی رشته نازک میان شکاف هسته خرما!



[۱۲]

سوره مبارکه ق، آیات ۴۵-۳۸:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾ (۳۸) فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ (۳۹) وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ (۴۰) وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ (۴۱) يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ (۴۲) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ (۴۳) يَوْمَ تَشْقُقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرُ (۴۴) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِمُجِبِّرٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ (۴۵)﴾

«و به درستی که آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست را در شش روز آفریدیم و ما را خستگی از خلقت آنها حاصل نشد» (۳۸) پس ای رسول! تو بر آنچه می‌گویند شکبیا باش، و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب پروردگارت را از سر شکر تسبیح گوی (۳۹) و او را در پاره‌ای از شب و پس از سجده‌هایی تسبیح گوی (۴۰) و گوش بده به روزی که منادی‌ای از مکانی نزدیک



بانگ بردهد ﴿۴۱﴾ روزی که خروشی را به حق بشنوند. این روز، روز خروج است ﴿۴۲﴾ به درستی که ما زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و بازگشت به نزد ماست ﴿۴۳﴾ روزی که زمین از ایشان شتابان بشکافد. این است روز برانگیختنی که برای ما سهل است ﴿۴۴﴾ ای رسول! ما می‌دانیم آنچه که آن‌ها می‌گویند و تو اجبارکننده آن‌ها به ایمان نیستی. پس با قرآن آنها را که از ترساندن من خوف دارند یادآور شو ﴿۴۵﴾.

— چرا الله علیم حکیم به رسول خود می‌فرمایند تو نمی‌توانی منکران و کافران و مشرکان را به ایمان آوردن اجبار و اکراه کنی، در نتیجه با ذکر قرآن آنها را که خوفی از من دارند انذار کن؟

— به عبارت دیگر، چرا حضرت حق جل‌جلاله و عزّه به رسول خود نفرمودند تو با استدلال خلقت آسمان‌ها و زمین آن هم در شش روز را به آنها اثبات کن؟ نیز، با دلایل خلل‌ناپذیر استدلال کن که روز خروجی از این دنیا وجود دارد؟ و سپس، با دلایل مناقشه‌ناپذیر دندان‌شکن به ایشان ثابت کن که ما زنده می‌کنیم و سپس می‌میرانیم و در نهایت بازگشت همه انسان‌ها و امور نزد ماست؟ پس از آن، دلایل دهان‌دوز دیگری ارائه کن که در آن روز زمین می‌شکافد، و آن روز، روز حشر است؟ و بالاخره، چرا حضرت حق سبحانه و تعالی به رسول خود نفرمودند با طرح دلایلی که هیچ‌کس نتواند کمترین تردیدی به آن‌ها داشته باشد استدلال کن که برانگیختن آدم و عالم در روز خروج برای ما امری سهل و ساده است؟



— پاسخ، خیلی ساده، این است که این کار نشدنی است! و چرا؟ زیرا انسان رایانه نیست! زیرا انسان به نحو احصاء ناپذیری موجود فوق‌العاده پیچیده پیش‌بینی ناپذیر گریزپایی است!

— زیرا انسان را نمی‌توان و نیز نباید به موجودی صرفاً معرفت‌شناختی تقلیل یا تحویل کرد بدان گونه که کثیری از فیلسوفان غربی از قرن هفده میلادی تلاش پیوسته و گسترده‌ای کردند تا چنین کنند!

— چرا این کار نشدنی است؟ زیرا حضرت احسن‌الخالقین تبارک‌وتعالی در روز ازل اراده فرمودند که، به‌رغم تقدیس و تسبیح و تحمید ملائک، موجودی بیافرینند که به نحو شگفت‌انگیز و کمرشکنی تقویماً مختار باشد.

— اگر حضرت رب‌العالمین اراده می‌فرمودند که بنا را بر استدلال‌پذیری انسان و سپس اسکات و در نتیجه اجبار بنی‌آدم به ایمان بنهند، آیا قتل به‌ناحق کثیری از انبیاء الهی واقع و حتی قابل‌تصور می‌شد؟

— بسیار بسیار بنیانی‌تر و مهم‌تر، آیا در این صورت ماجرای خلقت بی‌نهایت حیرت‌انگیز انسان، ارسال و انزال کتب و رسل، آزمودن انسان، ایمان‌آوردن انسان، و بالاخره حساب و کتاب و عقاب انسان، معنا و مراد روی‌هم‌رفته موزون خود را از دست نمی‌دهد؟

— آیا انسان را استدلال‌پذیر، اسکات‌پذیر، و اجبارپذیر خواستن، خواه به لحاظ معرفتی و خواه وجودی، پا را نه از گلیم خود درازتر کردن که برای احسن‌الخالقین خیرالحاکمین - همان که «لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ



قَدِيرٌ^۱، همان که «يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ»^۱، همان که «أَصْحَابَكَ وَآبِكَ^۲» و «وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَأَحْيَا^۳» و «وَأَنَّهُ هُوَ أَعْنَى وَأَقْنَى»^۲، آن که «وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا»^۳، و بالاخره آن که «سَرِيعُ الْحِسَابِ»^۴ است و «شَدِيدُ الْعِقَابِ»^۵ -
 گلیمی تقدیر و تدبیر کردن نیست؟

— آیا دلالات ژرف انسان‌شناختی، روش‌شناختی، و معرفت‌شناختی سخن مکرر حضرت حق جل‌جلاله و قدرته که «آنهايي را که از ترساندن من خوف دارند با قرآن یادآور شو» روشن نیست؟

— و بالاخره، آیا جا ندارد در اینجا و در همه‌جا و همه‌گاه خود را با این پرسش مواجه بدانیم: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ رَبِّكَ الْكَرِيمِ»^۶؟

صحرای ناران، اسفند ۱۳۸۸

- ۱ سوره مبارکه تغابن، آیه ۱: «او راست پادشاهی و او راست حمد و ثنا، و او بر هر چیزی قادر است».
- ۲ سوره مبارکه تغابن، آیه ۴: «می‌داند آنچه در آسمان‌ها و زمین است و می‌داند آنچه را پنهان و آشکار می‌کنید».
- ۳ سوره مبارکه نجم، آیات ۴۳، ۴۴، ۴۸: «می‌خنداند و می‌گریاند ﴿۴۳﴾ و همانا اوست که می‌میراند و زنده می‌کند ﴿۴۴﴾ و همانا اوست که بی‌نیاز می‌گرداند و نگره می‌دارد ﴿۴۸﴾».
- ۴ سوره مبارکه انعام، آیه ۵۹: «نزد اوست کلیدهای عالم ناپیدا. کسی جز او عالم ناپیدا را نمی‌داند. و می‌داند آنچه در خشکی و آب است. و برگ‌گی از درختان فرو نمی‌ریزد مگر آن که او بداند».
- ۵ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۰۲.
- ۶ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۱. رجوع کنید به سعید زیباکلام، کتاب سرخ
- ۷ سوره مبارکه انفطار، آیه ۶: «ای انسان! چه چیز تو را به پروردگار کریمت فریفت؟».



[۱۳]

پاسکال: «آنهایی که عادت دارند با احساسشان قضاوت کنند فرایند استدلال را نمی‌فهمند، زیرا آنها در نگاه اول می‌فهمند و عادت ندارند به دنبال اصول بگردند. برعکس، دیگرانی که عادت دارند با اصول استدلال کنند ابداً امور احساسی را نمی‌فهمند، زیرا در جستجوی اصول هستند و نمی‌توانند در نگاه اول ببینند.» (۳: ۱۹۵۸)

— آیا به‌راستی امکان ندارد آنهایی که عادت دارند با احساسشان قضاوت کنند فرایند استدلال را بفهمند؟

— آیا به‌راستی امکان ندارد آنهایی که عادت دارند با اصول استدلال کنند امور احساسی را بفهمند؟

صحرای ناران، خرداد ۱۳۸۹



[۱۴]

پاسکال: «همان‌طور که ما فهمیدن را صدمه می‌زنیم، احساس کردن را نیز صدمه می‌زنیم. فهمیدن و احساسات توسط معاشرت تقویم می‌شوند؛ فهمیدن و احساسات توسط معاشرت فاسد می‌شوند. بدین ترتیب، جامعه خوب یا بد آن‌ها را اصلاح یا افساد می‌کند. بنابراین، نهایت اهمیت را دارد که بدانیم چگونه انتخاب کنیم تا آن‌ها را اصلاح و نه افساد کنیم. و ما نمی‌توانیم این انتخاب را انجام دهیم مگر آن که آن‌ها پیشاپیش فاسد نشده، اصلاح شده باشند. بدین ترتیب، دوری به وجود می‌آید، و آنهایی خوشبخت‌اند که از آن می‌گریزند.» (۱۹۵۸: ۶).

— و به‌راستی که تنها آنهایی که از آن دور می‌گریزند امکان دارد رستگار شوند.

— اما سؤالی بسیار بنیانی: آیا می‌توان از این دور گریخت؟ به نظر این ظلوم جهول، آری!

— ما انسان‌ها به نحو شگفت‌انگیز، تبیین‌ناپذیر و حتی فهم‌ناپذیری بر فسق و فجور و هوسرانی خود، و بر تقوا و خویش‌داری‌های خود آگاهیم.

صحرای ناران، خرداد ۱۳۸۹



[۱۵]

سوره مبارکه بقره، آیات ۸-۲۴۶:

﴿لَمَّا تَرَى الْمَلَائِكَةَ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ لَّهُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلَكًا يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُنِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُنِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۲۴۶)﴾
 وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلَكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲۴۷)﴾ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۲۴۸)﴾

«آیا پس از موسی ﷺ طائفه‌ای از بنی اسرائیل را ندیدی، هنگامی که به پیامبر خود گفتند ما را پادشاهی قرار ده تا در راه خدا پیکار



کنیم؟ آن پیامبر به آن‌ها گفت: آیا چنین نیست که اگر بر شما پیکار مقرر شود از آن اعراض کنید؟ آن‌ها گفتند چه شود ما را که در راه خدا پیکار نکنیم درحالی که ما از شهر و دیار خود اخراج شده‌ایم؟ پس هنگامی که پیکار بر ایشان مقرر شد جز اندکی از ایشان روی گرداندند. و بدانید که الله به ظالمان آگاه است ﴿۲۴۶﴾ و پیامبر به ایشان گفت: به درستی که الله جل جلاله وعزّه طالوت را پادشاه شما گردانید. آن‌ها گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد و حال آن که ما از او به پادشاهی شایسته‌تریم و او گشایشی در مال نیافته است؟ پیامبر به ایشان گفت: به درستی که الله تبارک و تعالی او را بر شما برگزیده است و او را بزرگی در علم و جسم افزوده است. و به درستی که الله قادرِ قدیرِ مقدرِ پادشاهی‌اش را به هر که بخواهد می‌دهد و به درستی که الله گشایشمند داناست ﴿۲۴۷﴾ و پیامبر آن طائفه به ایشان گفت: به درستی که نشانه پادشاهی او آن است که شما را تابوتی بیاورد که در آن آرامشی از پروردگارتان است و در آن است بازمانده آنچه خاندان موسی و خاندان هارون از خود بر جای گذاشته‌اند. آن تابوت را ملائکه حمل می‌کنند. همانا این تابوت نشانه‌ای است برای شما اگر ایمان آورنده باشید ﴿۲۴۸﴾.

— آیا با وجود آیت تابوت، آن طائفه بالاخره ایمان آوردند؟

— به راستی چرا کثیری از آن طائفه از بنی اسرائیل با وجود تحقق خواسته‌شان که

الله جل رآفته و لطفه پادشاهی برای پیکار برایشان مقرر فرماید، پیکار نکردند؟



— و چرا افزون بر اعراض از پیکار، عذر و بهانه آوردند و از پذیرش پادشاهی او نیز اعراض کردند؟

— آیا به‌راستی اگر حضرت بدیع‌السموات والارض پادشاهی را به یکی از آن طائفه می‌بخشیدند آن‌ها به فرامین حضرت ذوالجلال والاکرام تن می‌دادند؟

— آیا ما انسان را به‌درستی - یعنی، متلائم با قصص قرآن کریم - می‌شناسیم؟

— ما را چه می‌شود که علی‌الدوام در تلاشیم تا انسان را قابل‌مهار و قاعده‌مند و برنامه‌پذیر کنیم؟

— چه سودایی در سویدای قلب و جان خود داریم که در پی چنین اقتدار و سیطره‌ای هستیم؟ قدرت و شوکت و جاودانگی؟

صحرای ناران، تیر ۱۳۸۹



[۱۶]

سوره مبارکه النساء، آیات ۵۵-۵۴:

﴿... فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ۝۴﴾

﴿فِيْنَهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكُنِيَ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ۝۵﴾

«... پس به درستی که به آل ابراهیم کتاب و حکمت را دادیم و دادیمشان فرمانروایی بزرگ ﴿۵۴﴾ پس برخی از ایشان به او^۱ ایمان می‌آوردند و برخی از او بازمی‌دارند. و برای آنان شعله فروزان آتش دوزخ بس است ﴿۵۵﴾».

۱ درباره ﴿فِيْنَهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ﴾ دو قول وجود دارد: یکی اینکه برخی از ایشان به ابراهیم نبی ایمان آوردند و قول دیگر، از مجاهد و زجاج و جبائی، اینکه به نبی اکرم ﷺ ایمان آوردند. شیخ ابوالفتوح رازی (قرن ۶، شیعه) در *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن* (جلد ۵: ص. ۳۹۷) قول نخست را به سدی نسبت می‌دهد. نیز رجوع کنید به *التبیان فی تفسیر القرآن* (جلد ۳: ص. ۲۲۹)، *مجمع البیان فی تفسیر القرآن* (جلد ۳: ص. ۹۵)، *تفسیر سورآبادی* (جلد ۱: ص. ۴۲۷)؛ *تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین* (جلد ۳: ص. ۵۰). در تدبیر و تحلیل ارائه شده، بر آن شده‌ام که مراد از فمئهم در ﴿فِيْنَهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ﴾ آل ابراهیم است نه اهل کتاب عصر نبی اکرم ﷺ. اما حتی اگر مراد حضرت حق اهل کتاب عصر نبی اکرم ﷺ باشد تفاوتی در تدبیر و تحلیل ارائه شده ایجاد نخواهد کرد.



— چطور امکان دارد که انسان‌هایی کتاب و حکمت داده شوند و باین‌حال

برخی از آن‌ها از پیروی کتاب و حکمت اعراض و ممانعت کنند؟

— چطور می‌شود که چنین سؤالی مطرح می‌شود؟!

— آیا غیر از این است که ما بر این باور هستیم که هر کس کتاب و حکمت

الهی *بداند* او بر صراط مستقیم است و هدایت یافته؟ و از این بسیار بالاتر و

فراگیرتر، آیا غیر از این است که ما بر این باور هستیم که هر کس ^۲دانشی و

حکمتی *بداند* او بر صراط مستقیم است و هدایت یافته؟

— به‌راستی این دو باور چه مبنایی دارند؟ و از این بنیانی‌تر و سرنوشت‌سازتر،

این دو باور چه مبنای الهی دارند، مبنایی که حضرت حق در کتاب *حکیم* خود

فرموده باشند؟

— آیا نمی‌توان از آیه شریفه ۵۵ به‌وضوح دریافت که داشتن یا دانستن کتاب و

حکمت *ایمان‌آوردن* را الزامی یا ضروری نمی‌کند؟

— افزون بر این، آیا نمی‌توان ^۳دید که *ایمان‌آوردن* مقوله‌ای جدا از دانستن

است؟

— که ایمان‌آوردن یک جهش وجودی است که انسان با *تمام وجود* خود

می‌کند؟ و، در نتیجه آن، خویشتن خویش خود را تماماً پایبند چیزی، راهی،

اندیشه‌ای، شخصیتی، مرامی، و یا شیوه زیستنی می‌کند؟



— آیا روشن نیست که در باب این “جهش وجودی” چیز زیادی نمی‌توانیم بگوییم؟

— بالاخره، ما را چه می‌شود یا ما می‌خواهیم چه کنیم که در پی فهم یا شناخت سازوکار یا علل و عوامل این “جهش وجودی” این همه تلاش و تقلای بیهوده می‌کنیم؟

صحرای ناران، مرداد ۱۳۸۹



[۱۷]

ریچارد رورتی "آیرونیست"^۱ را فردی معرفی می‌کند که شجاعانه و صادقانه مستحذب‌بودن محوری‌ترین آراء و آرزوهای خود را می‌پذیرد، فردی که با این باور وداع می‌کند که آراء و آمال محوری وی به چیزی فراسوی زمان و شانس معطوف هست (۱۹۸۹: ص. ۱۵). وی سپس آیرونیست لیبرال را فردی می‌داند که برایش هیچ پاسخی برای این سؤال وجود ندارد: «چگونه تصمیم می‌گیرید که زمان مبارزه علیه بی‌عدالتی کی است و زمان پرداختن به برنامه‌های خصوصی خودسازی چه هنگام است؟». مقصود رورتی از این سخن این است که برای وی هیچ "پاسخ نظری به‌خوبی مبنیافته‌ای" وجود ندارد و این به نوبه خود یعنی، الگوریتمی برای حلّ دوراهی‌های اخلاقی از این نوع وجود ندارد (همان‌جا). به نظر وی، هر کس قائل باشد که چنین پاسخ‌ها و الگوریتم‌هایی وجود دارد «کماکان در قلب خود یک متکلم یا یک متافیزیسین است. چنین فردی به وجود نظامی فراسوی زمان و تغییر باور دارد که هم هدف از وجود بشر و هم نظامی سلسله‌مراتبی از مسئولیت‌های بشر را تعیین می‌کند» (همان‌جا).



آنچه مایهٔ تعجب است این است که رورتی به نحو نانوخته و ناگفته‌ای تلازم‌های چندی را پیش‌فرض یا مصادره می‌کند، تلازم‌هایی که نه وی برای آن‌ها هیچ‌گونه دلیل و شاهی ارائه می‌کند و نه به نظر می‌رسد می‌توان به نیابت از وی استدلالی برایشان ارائه کرد. نخستین این تلازم این است که هر کس که به وجود پاسخ نظری به‌خوبی مبنایافته‌ای برای دوراهی‌های اخلاقی از نوع فوق قائل باشد یا به وجود الگوریتمی برای حل دوراهی‌های اخلاقی از نوع فوق قائل باشد قلباً متکلم یا متافیزیسیست است. درحالی‌که ابدأً هیچ ضرورتی در اینجا وجود ندارد. به‌راحتی می‌توان نگرشی الهی - همان که رورتی آن را کلامی یا متافیزیکی می‌خواند - داشت و درعین‌حال نه به وجود الگوریتمی فیصله‌بخش باور داشت و نه به وجود پاسخ نظری به‌خوبی مبنایافته‌ای برای دوراهی‌های اخلاقی زندگی.

دوم تلازمی که در سخن رورتی مضمّن است این است که باور به وجود نظامی فراسوی زمان و تغییر، هم هدف از زیستن بشر را تعیین می‌کند و هم نظامی سلسله‌مراتبی از مسئولیت‌ها را. آری! باور به نظامی فراسوی زمان و مکان و تغییر، می‌تواند هدف از آفرینش و نیز زیستن بشر را به‌طورکلی تعیین کند لیکن هیچ ضرورتی ندارد که نظامی ذومراتب از مسئولیت‌ها را برایش به تفصیل و موردبه‌مورد معین و مشخص کند. کاملاً امکان دارد که فردی به یک نظام غیربشری تحول و فسادناپذیر باور داشته باشد و باین‌حال با مجموعه‌ای غیر سلسله‌مراتبی از تکالیف و مسئولیت‌ها مواجه باشد به‌نحوی‌که ابدأً از پیش نتواند به طور ضابطه‌مندی تصمیم بگیرد در کجا چه باید کرد. و این یعنی، چنین فردی ضمن



باور و قبول مجموعه‌ای از تکالیف و وظایف، هنگام مواجهه با شرایط خاصی که به طور عملی و زیستی با آن مواجه شده است تصمیم خواهد گرفت.

امکان دارد در اینجا رایحه‌ای از 'بلا تکلیفی' به مشام برسد و شامه برخی را بیازارد. لیکن این گستردگی دامنه عمل و گستره تصمیم‌گیری‌ها، نه خدشه‌ای به مکلف بودن انسان مؤمن به نظامی الهی وارد می‌کند و نه به هرج و مرجی ویرانگر عمل می‌انجامد. آری! قدری پراکندگی و عدم یکپارچگی در عمل کاملاً منتظر است لیکن این پراکندگی‌ای نیست که ایمان مؤمنان و نیز اصل تکلیف‌مندی اخلاقی و عملی مؤمنان را به مخاطره افکند. کافی است قدری در شیوه زندگی و تصمیمات مؤمنان، اعم از عوامان و عالمان به‌ویژه فقیه و متکلم، در گذشته تمدن اسلامی غور و خوض کنیم تا آشکار شود چه میزان پراکندگی نظری و عملی همواره همراه و ملازم زندگی مؤمنان بوده است بدون اینکه ایمانشان و التزامشان به "اصل تکلیف‌مندی‌شان" به مخاطره افتاده باشد.

فرجام ابراز انزجار و ناخشنودی از این پراکندگی نظری و عملی، و تلاش نظری یا عملی برای ایجاد یکپارچگی هر چه بیشتر و فراگیرتر، تنها تنگ و ضیق‌کردن عرصه ایمان و عمل برای خود و دیگرانی است که پذیرای این انزجار و اقدامات می‌شوند، و گاه هم برای دیگران. حاصل جمع نهایی چنین ابراز انزجارها و اقدامات نظری و عملی مستحدث را فقط "او" می‌داند لیکن بستگی دارد به این که چه میزان مورد اقبال و ادبار جامعه مؤمنان قرار گیرد، اقبال و ادباری که خود نیز مستحدث و متغیرند.



[۱۸]

سوره مبارکه یونس، آیه ۹:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^(۹)

«همانا آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند پروردگارشان آنها را به ایمانشان هدایت می‌کند، و نه‌هایی در باغ‌های نعمت‌ها در زیر ایشان جاری می‌شود».

— «پروردگارشان آنها را به ایمانشان هدایت می‌کند» چه معنی دارد؟ آیا مراد این است که پروردگارشان آنها را به سوی ایمانی که بایسته یا شایسته آنهاست آنها را هدایت می‌کند؟ در این صورت، ایمان بایسته یا شایسته آنها چه معنایی دارد؟ یا دست‌کم برای ما مخاطبان، آیه شریفه چه معنای محصل روی‌هم‌رفته روشنی می‌تواند پیدا کند؟

— آیا در این صورت ایمان بایسته یا شایسته آنها می‌تواند معنایی پیدا کند؟



— آیا این گونه طرح سؤال کردن، به گونه‌ای ما را به ناکجاآبادی دسترس‌ناپذیر
احاله نمی‌کند؟

— آیا معنای روشن‌تری از آیه شریفه حاصل نمی‌شود چنانچه آن را بدین گونه
فهم کنیم: پروردگارشان آنها را با توجه به میزان و مقدار ایمانشان راه می‌برد یا
سوق می‌دهد یا راه نشان می‌دهد؟

صحرای ناران، بهمن ۱۳۸۹



[۱۹]

سوره مبارکه یونس، آیات ۴۱-۳۷:

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ
 وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۳۷) أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ
 فَأَنزَلْنَاهُ سُورَةً مِثْلَهُ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۸)
 بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَا تُهْمَ تَأْوِيلَهُ كَذَّبَ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
 فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۳۹) وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا
 يُؤْمِنُ بِهِ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ (۴۰) وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلٍ وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ
 أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۴۱)﴾

«و نیست این قرآن که از جانب غیر الله سبحانه و تعالی به دروغ
 آورده شده باشد. لیکن تصدیق می کند آنچه پیش روی آن است و
 تفصیل کتابی است که بدون شک از پروردگار عالمین است ﴿۳۷﴾ یا
 می گویند قرآن را دروغ بسته است. ای رسول! بگو: اگر راست
 می گویند دعوت کنید هر که را جز الله تبارک و تعالی می توانید و



سپس سوره‌ای مثل **قرآن بسازید** و بیاورید ﴿۳۸﴾ بلکه از آن روی که به علم **قرآن** احاطه نیافتند آن را تکذیب کردند درحالی‌که هنوز ایشان را تأویل **قرآن حکیم** نیامده است. به همین ترتیب، پیشینیان آن‌ها نیز تکذیب کردند. پس بنگر عاقبت ظالمان چگونه است ﴿۳۹﴾ و از ایشان برخی به **قرآن** ایمان می‌آورند و برخی دیگر ایمان نمی‌آورند؛ و پروردگار تو به مفسدان عالم‌تر است ﴿۴۰﴾ اگر تو را تکذیب کردند به آن‌ها بگو عمل من از آن من خواهد بود و عمل شما از آن شما؛ شما از آن چه انجام می‌دهم بیزار هستید و من هم از آنچه شما انجام می‌دهید بیزارم ﴿۴۱﴾.

— آیا در خور تأمل نیست که پس از اینکه معاندان و منکران دعوت می‌شوند سوره‌ای مانند سور **قرآن بسازند** و بیاورند و سپس آن‌ها ناکام ماندند حضرت حق جلّ حکمته می‌فرماید «از ایشان برخی به **قرآن** ایمان می‌آورند و برخی دیگر ایمان نمی‌آورند»؟

— به‌راستی ناکامی در ساختن و بافتن سوره‌ای مانند سوره‌های **قرآن حکیم** چیزی جز ناکامی در ساختن و بافتن سوره‌ای مانند سوره‌های **قرآن حکیم** را احراز می‌کند؟

— به‌راستی همه منکران و معاندان پس از تجربه ناکامی در ساختن و بافتن سوره‌ای مانند سور **قرآن حکیم** ایمان نیاوردند؟



— آیا به‌راستی ربطی منطقی، استدلالی، عقلی یا عقلانی، معرفتی یا گزاره‌ای میان آن تجربه ناکامی و ایمان آوردن به **قرآن حکیم** وجود دارد؟

— آیا به‌روشنی می‌دانیم یا می‌فهمیم **ربط منطقی**، **ربط استدلالی**، **ربط عقلی** یا **عقلانی**، **ربط معرفتی** یا گزاره‌ای میان آن تجربه ناکامی و ایمان آوردن، چه نوع ربطی است؟

— آیا به‌راستی ربطی منطقی، استدلالی، عقلی یا عقلانی، معرفتی یا گزاره‌ای میان آن تجربه ناکامی و ایمان آوردن **می‌تواند** وجود داشته باشد؟

— آیا فوق‌العاده دلالت‌انگیز نیست که برخی از معاندان و منکران ایمان می‌آورند و برخی نمی‌آورند؟

— به‌راستی چرا در فرهنگ فلسفی-کلامی موروثی ما جمع کردن ایمان آوردن برخی و ایمان‌نیابردن برخی به‌طور تلویحی و **اعلام‌نشده** معضله‌آمیز و نهایتاً تبیین‌ناپذیر می‌نماید؟

— آیا معضله‌آمیزی و تبیین‌ناپذیری پدیدار ایمان آوردن برخی و ایمان‌نیابردن برخی دیگر پس از عدم توفیق در ساختن و ارائه سوره‌های مانند سوره‌های **قرآن حکیم**، مولود تلقی‌ای معرفت‌شناختی و عقل‌گرایانه-استدلالی از ایمان و ایمان آوردن نیست؟

— آیا معضله‌آمیزی و تبیین‌ناپذیری نهانی یا مستور پدیدار فوق، مولود تلقی‌ای معرفت‌شناختی و عقل‌گرایانه-استدلالی از انسان نیست، تلقی‌ای که همه ابعاد



وجودی و تصمیمات مبنایی یا غیر مبنایی حیات انسان را تابعی از عقل انسان، ارزیابی‌های معرفت‌شناسانه گزاره‌ای انسان، و استدلال‌های جهان‌شمول فراتاریخی فرافرهنگی له و علیه گزینه‌ها و انتخاب‌های انسان می‌شناسد؟

صحرای ناران، بهمن ۱۳۸۹



[۲۰]

سوره مبارکه هود، آیات ۱۰۱-۹۶:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (۹۶) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَأَتَّبَعُوا
 أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ (۹۷) يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ
 النَّارَ وَيُمْسَسُ الِوْرْدَ الْمَوْرُودُ (۹۸) وَأُتْبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُمْسَسُ الرِّفْدُ
 الْمَرْفُودُ (۹۹) ذَلِكَ مِنْ آثَاءِ الْقُرَىٰ نَقِصَةُ عَلَيْكَ مِمَّنْهَا قَائِمْ حَصِيبٌ (۱۰۰) وَمَا
 ظَلَمْتَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ
 دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لِّمَا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ (۱۰۱)﴾

«و به درستی که موسی ﷺ را با آیاتی و سلطانی آشکار ارسال کردیم ﴿۹۶﴾ به سوی فرعون و قوم فرعون، قومی که اوامر فرعون را تبعیت می کردند و اوامر او رشید نبود ﴿۹۷﴾ او در روز قیامت پیشوای قومش شد و آنها را وارد آتش کرد و چه زجرآور جایگاهی است که در آن وارد شدند ﴿۹۸﴾ و در این امر، لعنتی در پی ایشان آمد و چه زشت پذیرایی از آنها در روز قیامت شود ﴿۹۹﴾ این است از اخبار قریه‌ها که بر تو حکایت کردیم. برخی



از آن قریه‌ها باقی مانده‌اند و برخی از میان رفته‌اند ﴿۱۰۰﴾ و ما به ایشان ظلم نمی‌کنیم لیکن آن‌ها خود به خویشتن ظلم کردند؛ و خدایانی که جز الله سبحانه و تعالی می‌خواندند هیچ نیازی از ایشان برآورده نکردند. هنگامی که امر پروردگار تو بیاید جز تباهی و خسران نیفزایدشان ﴿۱۰۱﴾.

— «آن‌ها خود به خویشتن ظلم کردند»، چه دلالتی دارد؟

— و مگر نه این است که فرعون و قوم او سالیانی متمادی هر آنچه را میل و هوس کردند انجام دادند و به‌حسب ظاهر امر، ظلم‌ها در حق و حقوق دیگران اعمال کردند؟

— آیا مراد حضرت حق جل‌جلاله و عزّه این است که هر آنچه آن‌ها در راه باطل و هوای نفسشان کردند به خود کردند و برای خود کردند و ذره‌ای در امور عالم و آدمیان دخل و تصرف و تأثیری نداشته و نخواهد داشت؟

— آیا حضرت حکیم تبارک و تعالی حدود و ثغور تأثیرگذاری عرصه عمل آدمیان را گوشزد می‌فرمایند؟

— آیا حضرت خالق‌الباری له الاسماء الحسنی بی‌کرانگی عالم، و سیطره خلل‌ناپذیر و زوال‌ناپذیر سلطنت و حکومت و ربوبیت خود را اشارت می‌فرمایند؟

تهران، اردیبهشت ۱۳۹۰



[۲۱]

پاسکال: «همینطور که طبیعت ما را همواره در هر حال و وضعی ناخشنود می‌کند، آرزوهای ما حال و وضع خشنودکننده‌ای را برای ما ترسیم می‌کند. زیرا آرزوهای ما به حال و وضعی که در آن قرار داریم لذات حال و وضعی را می‌افزایند که ما در آن قرار نداریم. و اگر این لذات را بیایم در نهایت خشنود نخواهیم بود. زیرا آرزوهای دیگری خواهیم داشت که نسبت به حال و وضع جدید طبیعی است.» (۱۹۵۸: ۱۰۹).

— آیا ما انسان‌ها **عموماً** همین‌گونه نیستیم که **پاسکال** بصیرت‌مندانه توصیف کرده است؟

— این بیش بصیرت‌مندانه **پاسکال** درباره انسان به ما چه می‌گوید؟

— آیا این بیش درباره **جميع** انسان‌ها صادق است؟

— انسان‌هایی که این بیش درباره‌شان صادق نیست خود و حیوة‌الدنیا را چگونه می‌بینند؟



— آیا تا به حال طولانی و جدی درباره این فرمایش بنیاناً احیاگرانه حضرت حق اندیشیده‌ایم که «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»^۱؟

تهران، اردیبهشت ۱۳۹۰

۱ سوره مبارکه حدید، آیه ۲۰: «به درستی که جز این نیست که حیوة‌الدنیا بازی و هوسرانی و آراستن و فخرفروشی میان خود و فزونی گرفتن در اموال و اولاد است ...».



[۲۲]

سوره مبارکه روم، آیات ۱۰-۹:

﴿أُولَئِكَ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ
 مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ
 بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿۱۰﴾ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ
 الَّذِينَ آسَأُوا وَالسُّوْءَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ ﴿۱۱﴾﴾

«آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا ببینند فرجام آنان که پیش از ایشان
 بوده‌اند چگونه شده است؟ آن‌ها نیرومندتر از ایشان بودند. زمین را
 کاویدند و بیشتر از ایشان آن را عمارت و آبادانی کردند. و رسولان
 با بینات نزد آن‌ها آمدند. پس الله رؤوف الرحیم را نشود که بدیشان
 ظلم فرماید لیکن آن‌ها خود به خویشتن ظلم می‌کردند ﴿۹﴾ سپس
 فرجام آنان که بدی و زشتی کردند این بود که آیات الله را دروغ
 پنداشتند و آنها را به استهزاء گرفتند ﴿۱۰﴾».

— «... فرجام آنان که بدی و زشتی کردند این بود که آیات الله را دروغ

پنداشتند...».



— آیا می‌توان نتیجه گرفت که ما ابتدا هستیم و سپس می‌اندیشیم؟ یعنی، آیا ما ابتدا به‌گونه‌ای و شیوه‌ای هستیم و عمل می‌کنیم و در پی آن یا به سبب آن به‌گونه‌ای می‌اندیشیم و به آرای‌ی نایل می‌شویم؟

— آیا می‌توان علاوه بر *تقدم*، قائل به تفوق وجودی «بودن» بر «اندیشیدن» شد؟

تهران، شهریور ۱۳۹۰



[۲۳]

سوره مبارکه لقمان، آیات ۵-۲:

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ (۲) هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ (۳) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (۴) أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵)﴾

«این است آیات کتاب مبین (۲) آیاتی که برای محسنین موجب هدایت و رحمت است (۳) و محسنین آنان‌اند که نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و به آخرت هم یقین دارند (۴) آنان بر هدایتی از پروردگارشان هستند و آنهاوند همان رستگاران (۵)».

— به‌راستی محسنین - همان‌هایی که نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و به آخرت هم یقین دارند - دیگر چه نیازی به آیات کتاب مبین دارند تا موجب هدایت و رحمتشان شود؟

— نیاز دارند از آن روی که محسن‌بودن یک میزان و مقدار قالب‌ریزی‌شده ثابت لایتغیر بودن ندارد. چنانچه "محسن‌بودن" را بودن ذومراتب بدانیم به‌سهولت درخواهیم یافت که جمیع محسن‌ها همواره نیازمند هدایت و رحمت‌اند. نگاه



قالبی ثابت انعطاف‌ناپذیرِ واحد به انسان داشتن، باب بسیاری از معضلات را
می‌گشاید.

تهران، شهریور ۱۳۹۰



[۲۴]

سوره مبارکه لقمان، آیه ۳۱:

﴿لَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلَّكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾^(۳۱)

«آیا ندیدی که کشتی به نعمت الله جلّ قدرته و فضله در دریا
جاری می‌شود تا آیاتش را به شما بنمایاند؟ به درستی که در این
پدیدار، برای هر بسیار صبرکننده شکرگزاری آیاتی است»^(۳۱).

- چرا پدیدار جاری شدن کشتی در دریا برای عموم انسان‌ها نشانه او و نشانه
عظمت و قدرت و علم حضرت حق نمی‌شود؟
- آیا توجه کرده‌ایم که پدیدار فوق برای عموم مسلمانان نیز نشانه او و نشانه
عظمت و قدرت و علم حضرت حق نیست؟
- چرا پدیدار فوق برای انسان‌های بسیار صبورِ شکور آیات می‌شود؟
- آیا نمی‌توان از آیه شریفه استنباط کرد که تفتن‌یافتن، دریافتن، پی‌بردن، و
معرفت یا علم‌یافتن و هکذا در ساحات بی‌نهایت غامض حیات بخش



سرنوشت‌سازِ هستی - در تقابل با ساحات علوم طبیعی، مهندسی، و پزشکی، همان ساحات آب و آخور و ابدانِ مورد اشارهٔ مولانا جلال‌الدین - با حالات و وضعیت‌های وجودی انسان به نحو انفکاک‌ناپذیری درهم‌تنیده و درهم‌اثرگذار است؟

تهران، شهریور ۱۳۹۰



منابع

قرآن کریم.

زیباکلام، سعید. (قرب الانتشار). کتاب سرخ.

Pascal, B. (1958). *Pensées*. New York: E. P. Dutton & Co., Inc.

Rorty, R. (1989). *Contingency, Irony, and Solidarity*. Cambridge: Cambridge University Press.